

حلتش در جو پور ماند و اکثر علوم علی الخوص معقولات یگانه بوده و از علمای انجا گوی سبقت  
می ر بوده یک مرتبه بدرگاه عالمگیر رسیده موضوعی بجمع مشتقد و تصدیق و پیر برین سینه و غل  
یافته مراجعت نمود و در انجا بدین اشتغال و رزید و اولیکه ولایت مشتمل  
بر دو صد کار شکار بیل در انجا بسیار کنند اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیاهی می بود  
و بر بزرگ تار از آهن چینی که کبیرش چون مقران و سرد گیر چون درفش می بود بان  
می نوشتند آن رقم سالها مادی گویند قبل از استیلا افغانستان و ایش را می کنند  
نام بود چهار صد زن را انجا های علمیده جان داد و یک دست رحمت و حجام و طیف نو را بر خانه  
ساخته که اگر غریبی وارد شود آن حجام غسلش داده رحمت پوشانیده آن منزل بر دی و مشب  
آنچه در خلوت باید کردی علی الصبح خج راه داده رحمت نمودی را گنند این را از مشوبات  
شمردی و در صحن سواری هزار کس تختها و سبدا بر گل و ریاضین بر دوش و سرد درین دیار  
بروندی و هر جا منزل ساختی علی الفور بیدار آن باغچه در کمال لطافت ترتیب نمودند و او را  
ادویس که بی گفتندی گویند در موضع پر سوتم از اعمال او دیس که بی بتجانه است بر کنار  
دریای شور شکر قرین اصنام را جگانه نامند نیکان آندیا در وقت که خدای زن خود را  
سه روز وقف جگانه می سازند اگر بکارت در آن دو سه روز وقف گردد بجزه و الا شومش  
دانند درین بتخانه بند و آن بچو در زخمهای منکر میزند و زیان می برند پس جای زخم بر آن بت  
میالند التیام می یابد و هر که بان بی ادبی کند زود و در هلاک شود و مر و لیست از مولانا طیف  
نیشا پوری که سباج بگرد بر بود که گفت با جمعی داره انجا شدم و بالتماس بر این شهر  
علوم و فروع بی ادبی درون رستم شخصی آب در آن سوی بت انداخت در حال جان داد  
مولانا گویند حیرت دست داد که از بت باطل اینچنین تاثیر چرا و وقوع یابد درین منکر بچو آب  
رستم شخصی در واقعه گفت این شکل تو در کجفت حل شود بعضی زمانی انجا رستم در خواب  
شخصی گفت سالهاست که توجه نفوس بان بت متعلق شده از مر توجه نفوس آن آشر است  
گویند در آن ولایت را بر خوردن برادر بزرگ را از آن خود داند برادر کلان  
از آن نمون باشد کوچ ولایتی مابین شدن و شمالی بگاله است یک حدش بولایت

خطا و حسد دیگر کورکات از سر حد خطا که آنموضع را آشام می گویند تا ولایت کوچ بیت  
 روزه را هست پیوسته مردم بدانجا آمد و شد نمایند حاصل کوچ ابر بشم و فلفل است و اسپ  
 نانکن آنجا شود و در آن ولایت غاریست بعضی کیده ایشان منزل دیو آتی نام یک روز  
 در سالی انجی عید کنند و از هر قسم جانور از اقربان او کنند و بهو گیان را در آن روز بقتل  
 می رسانند بهو گیان جامعی اند میگویند ما را آتی طلبیده از روزی که بهو کی میشوند هر چه میخواهند  
 می کنند و بازن و دختر هر که رغبت شان شوند گرد آسید و بعد سال آن روز کشندی شوند  
 مالوه ولایتی است مودن طول از ضیش از ولایت کوه تا باسنود در دست چهل پیکره  
 عرضش از پیکره چند میری تا پیکره ندر بار دست کسی کرده شرفی ولایت مانده و  
 شمالی قله نرور جنوبی ولایت پکلان غزنی ملک گجرات سواش بنایت خوش نخر سبب باری  
 در دراجه بهوج قلع از سنگ ساخته کونی از یک پارچه تراشیده اند و قلع مانده و پانی تخت  
 را به باش بوده سالی دو بار انکورش بار آ رویی در اول حوت شیرین تو دیگر در است ای است  
 قلع منند و بر فراز کوهی واقع شده دوران ده کوه از گل در باصین مال مال آنار سلاطین  
 ماضی در و بسیار مجله گندی است مدفن سلطان بهوشنگ دیگر سبب است معظم و گندی مدفن  
 سلاطین خلیج حکام مالوه از هنگام ظهور سلطان محمود غزنوی اسلام در آن ناحیه شایع  
 گشته از زمان سلطان غیاث الدین بلبن تا زمان سلطان محمود و ز شاه ملک مذکور در وقت  
 سلاطین دلی بود و از و تا جلال الدین محمد اکبر بادشاه یازده تن در اد حکومت کردند اول داود  
 داود خان غوری قریب بیست سال بعد پسرش سلطان بهوشنگ سی سال بعد پسرش سلطان محمد کبک چند ماه  
 بعد سلطان محمد خلیج سی و شش سال بعد سلطان غیاث الدین محمود سی و دو سال  
 گویند او پانزده هزار زن در حرم زایم آورده شهری از زنان ترتیب داده بود  
 شتلهز جمیع اقسام اصناف حاکم و قاضی و کونوال و اهل مرده آنچه در شهر ماسند از ناث  
 معزز کرده و هر جا خبر زن صاحب جمال شنیدی بدست آوردی فنون صنایع بکنیزان  
 اموضه آهوضه عالی ترتیب داده جانوران شکاری در جمع ساخته با زنان و  
 اهل حرم خویش بسیر و شکار میگذرانید و در مدت مکرانی بطرف سواری کرد و کسی پیش

نرسیده پیشش در عمر هشتاد سالگی او دو بارش زهر داده بزرگ مهره که در بازو داشت  
 دفع کرد سیم بار پیشش کاسه شربت مسومه آورده گفت البته باید خورد گفت عمر بعشرت  
 گذراندم و آرزوی در دل منانم پس خود زهر مهره بکشاد و کاسه را در کشید عبده  
 سلطان ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین یازده سال و چند ماه بعد سلطان  
 محمود شاه پیشش بیست و نیم سال بعد سلطان بهادر گجراتی چندی بعد  
 ملک قادر شاه شش سال بعد شجاعت خان دوازده سال بعد بهادر خان  
 بن شجاعت خان چندی از و بفرست جلال الدین محمد اکبر بادشاه آمده و خود ملازم آن  
 درگاه شده بعد مرزا یان آنجا دوازده تن حکومت شان قریب دو بیست  
 سال بعد ملک راجه بن خان جهان فاروقی بهادر وزیر و ز شاه آن ملک بستد حکومتش  
 بیست و نه سال بعد نصیر خان پیشش چهل سال و نیم بعد میران  
 عادلخان پیشش سه سال و هشت ماه بعد میدان مبارکخان برادرش سنده و  
 نیم سال بعد عادلخان پیشش چهل و شش سال و هشت ماه بعد داؤدخان  
 برادرش هشت سال و کسری بعد عادل خان بن حسن خان بن نصیر خان  
 بعد میدان محمد شاه بعد مبارک شاه برادرش سی و دو سال  
 بعد میدان محمد شاه بن مبارک شاه بعد راجه علیخان بیست و  
 یکسال و چند ماه حکومت کرد و باج گذار اکبر بادشاه بود بعد در حنان  
 پیشش سه سال و کسری از و ملک بدست امرای اکبری افتاده مقاله ثالث  
 مشخص ذکر بلاد متعلقه اقلیم سیوم بمنسوب بمسجد ابد این استیدم و منبت  
 که عرض آن بیست و هفت تنم در جبهه باکشد و غایت درازی روز سیزده ساعت  
 سه ریح مسامت از منکس چهار صد شصت و هشت هزار و چهار  
 صد و نود و یک تنگ است ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر بلاد باجوج  
 و باجوج و وسط بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بلاد قندهار و بلاد  
 کرمان و سبستان و کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط

بلاد عراق عرب که کوفه و بغداد و بصره باشد و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر  
 و اسکندریه و وسط قیصر و ان و بلاد طبرستان بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و طول پیرا ستر  
 منالرات دو هزار و نهصد و بیست و نرسنگ و عرض تا خط استوا یک صد و  
 سی و شش شهرهای بزرگ این استیلم سید و شصت و نه باشند و شهرهای  
 کوچک سه هزار شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد و مخفی نماید که ایران  
 مملکتی است بوسعت در وسط اقلیم سبب متعلق با قلیم سوم اگر بعضی بگویند نسبت  
 دانند گفتند که او را ایران نام بود و بعضی بگویند که او نیز ایران نام داشته اما هیچ آنکه با هیچ فریدون منشو نسبت چون  
 عراق را دل ایران خوانند ابتدا از وسبب و درخت بزرگ عراق عرب پر و درخت  
 صاحب صور الاقلیم آورده که عراق عرب در قبله عراق عجم واقع بنا علیه شروع از قبله  
 والی و اینکه در زمان اسلام معظم ترین شهر با عراق عرب بغداد بود و آغاز آن  
 از ان نسب بغداد و طولش و عرضش و ما سابق مذکور شد که منصور و نوبتی  
 انرا در سن چهل و نهم و در ماه بنام نهاده در مجمع الخراب نوشته که نوشیروان  
 در نواحی آن باغی ساخته بود و سبب با بغداد و بغداد مختف است در حجاب  
 البلدان مذکور که چون منجم در وقت تعمیر بغداد او ملاحظ نمود و منجم در قوس بود  
 دلیل بر آنکه خلیفه در روز نهم و پنجم آن شد از جمله سی و شصت نفر بنی عباس بکین  
 در ان پهلوی خاک پاک بر بست زنها و در بغداد چهارده فرسنگ و شصت هزار  
 تمام پنج سبب و عرض اسوان چهل گز عمارات خلیفه و در واقع در و فرسنگ که  
 در و مضع اولیا است بی شمار و احوال از ان بغداد اثری نیست در لب التاریخ  
 آمده که چون امیر شیخ حسن ایلیکان بر آذر باستان استیلا یافت شیخ حسن چوپانی  
 بروی خرو جکرده میان ایشان محاربات کثیره واقع شده آخرا بر عراق عرب رفته  
 بغداد را نوزده بنام نهاده در مجمع الخراب نوشته که نوشیروان در نواحی آن  
 باغی ساخته و بغداد در زمان چنان مهور شد که سبب آن کوفه خراب  
 گردید و حالایان بحال است در و اکثر از ان غله باشد و غلانا در مجمع الحکایات آمده

که در بغداد دختر بیهوشه را دیدند هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان  
 در میان فرحش ظهور کرده پس که خدا شد و فرزند آن آورد صاحب جیب السیر  
 آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در بغداد تولد نموده او را دوسر در سرین  
 بر یک بدن بود **ایضاً** در بغداد زنی ظاهر شده که روی و دستهایش پر مو بود مانند خرس  
 و دندان زیرین نداشت سخنش کسی نمی فهمید مردم می گفتند که خراس با مرد این جمع  
 شده **ایضاً** مثل این حکایت صاحب جامع الحکایات آورده که این نوع کسی را  
 در ایام سلطان نبلش دیدیم و او را دختری شد بر بیات او سلطان او را استبر عباسی  
 بغداد فرستاده **ایضاً** در تاریخ یاغی مذکور است که در شهر رثان و کین و ارجانه  
 و بغداد غوری دختری آورد و در دست داشت و در گردن در یک بدن **ایضاً** مولانا  
 قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون آورده که از جمال الملة و الدین صاعد بن محمد  
 مصدق السعدی الاصل کاشغری المولود که مورثت بجمال الدین ترکستانی شنیدم که از دختری  
 بنام الدین حفص که از مخول علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش سر آدمی و  
 بدنش چون بدن مار یکد و ماه که در حیات بود نزد مادر آمده بشیر خوردی و بعد از آن خود را  
 در بر که آبی که در ساکحوالی بود انداخته شنا نمودی باز بدستور نزد مادر آمده بشیر خوردن  
 شوی کشتی آخ بفتوای فقهای معنوم مقتول گردید مردمان نیک آنها برون از احاطه  
 شمارند بنا بر اختصار بچند نفر عظیم مشهور اکتفا رفته ابو عبد الله  
**احمد بن محمد الشیبانی المرقومی** یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است هزار  
 هزار حدیث یاد داشته بخاری و مسلم نیشاپوری از وی نقل حدیث نمودند همیشه صد هزار  
 رجال و شصت هزار نسوان مشایخت جنازه اش کردند معروف کرمی در تذکره الاولیاء  
 آمده که والدینش ترسای بودند این را بمسلم فرستادند گفت بگو ثالث ثلثه گفت  
 قل هو الله احد هر چند معلم زد و تکرار نمود همین بر زبان راند و گریخته برد است امام علی بن موسی  
 الرضا سلامان شد و بداد و طای پیوسته عنقریب مشاء آلیه گردید متیل مولی امام علی  
 بن موسی رضاء بوده و خدمت بوابی داشته روزی در بارعام حضرت ابونوهی مردم

زیر پا و لگد زیر پا فوت کرده بجهت تقدیر است تا بسری سقطی است از سری نقل است که  
 دی مرا گفت چون بجز حاجت افتد سوگندش ده که یارب کون مودت کرنی حاجت من  
 روا کن اجابت افتد فونش مائین هجری بر فرزش دعاست ثابت سری سقطی خال  
 جنید شاگرد مرومنت اول او در بغداد سخن حقائق و توصیف گفت نود و هشت سال  
 پهلو بر زمین تنهاده گرد بیماری مرگ خواهرش دستوری خواست که پیشش بیاید  
 روانداشت بگرد زیر زنی را که بخاند درون رفت دیده گفت ای برادر مرا رخصت دادی  
 اکنون نامحرمی آمده گفت این دنیا است در عشق من سوخته و محروم مانده اکنون از خدا  
 دستوری خواست جابوب حیره من با و دادند گویند هر که سلامی دادمش رو ترش  
 کرده جواب دادی از سر آن پرسیدند گفت از پیوسته صلح منقولست که هر که سلام کند بسلامان  
 صد رحمت فرود آید نود و بدینده سلام دهند تازه رو بود من از و ترش می کنم تا این عطیه رحمت هم او را  
 بود فونش در دولت و پناه و **شیخ المشایخ** جنید اصلش بنام ندمولد و  
 نشاء بغداد از ابو جعفر است که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید بودی چون روز اول مجلس  
 و عطا نسا و چهلتن حاضر بودند شده جان دادند باقی هوش شدند گویند روزی  
 سخن می گفت یکی از مردان غصه زد فرمود اگر بار دیگر نوزه زنی هجور کردی او خود را  
 ضبط نمود تا هلاک گردید و دیدند مستی خاکستر در دهن است گویند یکی از بزرگان  
 در واقع دید که در خدمت رسول صلح جنید نشسته شخصی فتوی آورد آن حضرت  
 صلح جنید دادند گفت یا رسول الله در خدمت گرامی دیگری چرا فتوی دیدی گفت  
 مرا تنها در آست بکنید میز است یکی از و پرسید که دل کدام وقت خوشش  
 بود گفت آنگاه که دل بود یکی پانصد وینار پیشش آورد پرسیدش  
 غنیمت ازین چینی گفت دارم فرمود دیگرت باید گفت باید فرمود تو اولی تری  
 فرمود بر دل فرمود من هیچ ندارم و هیچ نباید گفت بلا سراسر غار خاست  
 و سیدار کنند مردان و هلاک کنند عا فلان گفت غایت  
 صبر تو کل است و کبر خوردن تلخیها است درضا آنکه بلار لغت شمارا

ابو الحسن نوری صوفی بقصد زیارتش چون بدر شهر رسید یکی زبان حیوانات می فهمید و گوید  
 با هم چیزی گفتند گفت انا لله وانا الیه راجعون ابو الحسن مرد و چون بدر خانقاه آمدند متعجب شده ما بزرگ گفت  
 فرمود بی نظیر از یاد خدا غافل مانده بودم نوری ازان لقب یافت که وقت تکلم از دانش نور بر آمدی و تمام خانه  
 روشن شد بی بعد روشن جنبید گفت ذب نصف هذا العلم بقوت النوری ابو سعید حنرا از عارف باری  
 نقلت که اگر چه او خود را شاگرد جنبید و انمودی اما بار خدای جنبید بود و هم او گوید که بگویند بایزید رضی الله  
 سید العارفین حقت و از بنده گان محمد مصطفی و از بن طایفه ابو سعید حنرا از شیخ ابو محمد بن احمد دوم  
 مذہب ملائیکان در نیشاپور از و نشر شده بر امانت و بزرگیش همه متفق بودند گفت بیست سال است  
 بر دل من هیچ طعام گذر کرده که نه در حال حاضر شده گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه گفت رضا آن بود که  
 اگر در نیخ بر دست راست بدارند کنونی سوی چپ باید گفت اخلاص در عمل آن بود که برود و سر چشم  
 عوض ننداری ستمون محبت او را بر معرفت بخلاف طایفه تقدیم می داد گویند وقتی به تکلیف در حجاز  
 بوغظ شمت چون ستم نیافت رو بقنادیل کرده گفت بشما میگویم قنادیل رقص کنان بهم خوردند  
 و پاره پاره شدند گفت تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشی ابو  
 عبد الله قلاتی از کرام قوم است گفت بسباحت در کشتی بودم بادی بر خاست اهل کشتی تضرع  
 آمدند و نذر ما بستند و مرا گفت تو هم نداری به بندگم اگر نجات بایم گوشت بچینیل نخورم اهل کشتی حمل بر استخوان خط  
 کردند قضا را کشتی شکست و جماعه بر تختها بنشکلی افتادند گرسنه بودند هیچ نیافتند الا بچینیل آنرا کشته خوردند  
 من مطابق بودم خوردم چون بخواب شدیم مادر بچه فیل آمده بوهم را کشت و مرا اشاره کرد تا بر او سوار شدم  
 بشتاب مریشان شده و شب شب مرا بموضع آباد رسانیده اشاره فرود آمدن نمود فرود آمدم در آن  
 شب مسز بی بیت روزه ملی شده بود ابو احمد قلاتی از اقران جنسیت گوید روزی سیان  
 قوی به ستم آزار من در میان سخن انجما هست از من بریدند که تو گفتی آن من شیخ شروانی گوید که چون  
 صوفی عی الخلیف من یا آزار من باید که در و نگر می ایشان را ملک نباشد ابو عبد الله بن ابی  
 نام و بکر محلی امی جلالت مادر و پدر را گفت مراد کار خدا کنی گفتند کردیم پس غایب شد بعد مدتی  
 باز آن بی بدش ان باریده بود در خانه بزود پدر گفت کیستی گفت پس شما گفت پس را بخداد اویم  
 در آب سینه باز سووزنکشانند پس جانب مدینه شد گرسنه زیارت نبی رفت و گفت جهان توام

پادشاه در خواب گرده نان با دو حواله نمی خورده نمی دوست بیدار گردید از وی پرسیدند که مرد کن مستحق فقر  
 گردد گفت آنگاه که از وی هیچ نماند گفتند چگونه گفت آنگاه که او مرا در بود و چون نه او را بود فقیر نیست  
**محمد بن الحسن الجوهری** شاگرد ذوالنون از استاد نقل کرده که شخصی پیش آمده گفت مراد کان  
 گفت ای جوان مرد اگر ترا در سابق تقدیر حق پیش شده باشد غرق شده را در آب بانگ چه بود جز غرق  
 شدن و زیاد آب بجلو رفتن **شیخ ابو بکر کتانی** شیخ مکر بود او را چراغ حرم گفتندی سی سال زیر نیاودان  
 حرم گذرانده و در شب از وزی یکبار و منوکرده و از اول تا آخر شب نماز گزارده و قرآن ختم کرده و در طواف  
 دوازده هزار ختم خوانده گفت صوفی کسی است که طاعت او نزد او جنایت بود که از آن استغفار بشود یا پیشی بخواهد  
 و دوبار پیغمبر را در خواب دید گفت یا رسول الله و غایباموز تا دل من نمیرد فرمود هر روز چهل بار بگو یا حی یا قیوم  
 یا الاله یا الاله انت او را شاگرد رسول گفتندی یکی از دو صیتی خواست گفت چنانکه فردا خدا ترا خواهد بود امر در تو خدا را  
 باش گفت تصوف به تعلق است هر که اخلق بیشتر تصوف بیشتر گفت حق تعالی را با دوست که آنرا با  
 صبحی گویند در زیر عرش منزه است و در هر سحر و زیدن گیرد و ناله و استغفار را بحضرت جبرئیل رساند  
**ابوالعباس ابن عطاء** او را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید گویند در تفسیر و حدیث حقایق  
 کمانی عظیم داشته مرید بنسید بود ابو سعید خزاز جزا کسی را در تصوف مسلم ندارد و روزی بصومعه او  
 گذشتند آب زده دیدند پس بیدار گفت در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارشانش داده دوش  
 بیادم آمد می گشتم و می گزیدم این آب است گفت آنکه بیت سال در نفاق قدم زنده یک قدم برای نفع  
 بر داری بر دارد فاضله است از آنکه شصت سال عبادت کند با خلاص و از آن نجات نفس هر جنود طلبید گفت  
 هست آن بود که در دنیا نبود **ابراهم فاتک** صاحب جنسید و شاگرد علاج بوده شبی که بهی بنس علاج را  
 بر وارد کردند خدا را را بخواب دیده پرسید گفت شر خوباوی آشکارا کردم بخوابت در محال است  
 از عبد الله انصاری که گفته شدن علاج نقص است اگر تمام بودی نشانی راز نکر بنیاید سید بن  
**یوسف الشکلی** از مشایخ قدیم بغداد بوده گفت هر که بجزرت مشغول است از ایمان نباید بپزد و او سید  
**ابراهم بن ثابت** با شری معاصر بود شخصی از او وصیت خواست گفت کاری کن که نیمانند خانه شوی  
**جعفر بن محمد کلدی** صاحب جمع حکایت و سیر مشایخ بود وقتی گفت دو پیرا می شناسم غایب اسم  
 و دوست دیوان از شان دارم گفت عجایب عراق سه چیز است شیخ شبلی و نکته مرعشرا یا است حضرت شن



ابوزکریا یحیی بن معین در علم حدیث امام وقت بوده ششصد هزار حدیث جمع کرده است  
 او و احمد بن حنبل الفت و شدت در اشتغال حدیث بسیار بوده احمد میگفت هر حدیثی که یحیی صحیح نداند و یحیی  
 نماید اعتماد را نشاید محمد بن علی وزیر از کبار صلحا بوده صد هزار غلام آزاد کرده در هر یک صد هزار دینار  
 تصدق میکرد و محل بستن او هر سال چهار هزار دینار بوده و همه را براه خدا ایشامی نموده.....  
 ابوبکر محمد بن عبداللہ الصری از فقهای عظام بعد شافعی و امام ترین مردم با اصول بود علم شد و طرا  
 اول او پیدا کرده ابو عبد اللہ القاهر بن طاهر در فقه شافعی بی مثل زمان است  
 ابوالحسن محمد بن ابوالبقا المعروف به ابن اسفل در ع بسیار داشته اول او  
 بر تنبیه شرح نوشته و آنرا توجیه نام کرده ابوالحسن محمد المشهور به ابن شنبور از مشایخ اقران بود  
 جمعی سعایش کرده باین مقدار رسانیدند که او حرف را در فرات تغییر میداد فرمود تا محبوسش کردند  
 و سخت دره زدند در عین ضرب گفت دست وزیر بریده باد بعد از چند وقت چنانچه در اجلاس نکوه  
 دستش بریده شد ابوالعباس محمد بن زید المبرودی لغت و نحو امام بوده در یکی از ابیات خود  
 آورده که منصور دو ابیاتی یکی را مقرر فرمود تا بر جا که تا بینائی و شبی و میوه باشد جمع ساخت خبر گیری کند  
 طامعی پیش رفت گفت مراد عورات شمر و نفقه مقرر کن گفت مرد چگونه زن شود لغت تا بینا بنویس گفت چشم  
 چشم دلت کور است که چنین خست یا بکنی گفت پسر ما بتیم بنویس گفت بی پسر یا که پیش توئی البته تنیم است  
 ابوالحسن محمد بن طاهر در شاعری اشعرو در فضیلت افضل بوده در سن ده سالگی نزد ابن سیرابی  
 شروع نمونوده سیرابی روزی سوال کرد که در رأیت عثمرو اعلامت نصب چیست گفت بعضی علی  
 دیوان شعرش چهار جلد و دون است ابوالحسن بن علی بن طلال المعروف بابن ثواب  
 در خط از بی بدلان زمان بوده در خدمت خلیفہ همیشه بکتابی اشتغال داشته و نقش چهار صد و پنجاه  
 ابوالحسن محمد بن عبداللہ مخزومی سلمی در عراق از بی نظیران زمان بوده عطار در  
 خدمت عضدالدوله بسر برده وی میگفت که هرگاه سحری را در مجلس منیم گمان برم که عطار را از آسمان آمده  
 ابوبکر محمد بن بکر و الطیب بقراط زمان خود بوده شخصی با وجع ساق پا چنان شد که مرگ را بر حیات  
 در حجان پیدا و گفت تا به عمودی محکم بستند و بخاری را طلبید تا استخوان هر دو ساقش سوخت کرد و ساقش  
 آب سیاه برون بکشد پس خشکند فوراً صیغ ساخت جمال الدین المشهور به یا قوت

از خرید استعصم بوده خط را بچند قلم مینوشت حرفی از خط وی بیک تنگ و کله بدو تنگ و سطر بی پنج تنگ  
 و صفی بصد تنگ و جزوی به پانصد تنگ و صحف به بیست هزار تنگ خرید و فروخت می شد  
 شعر به نیک میگفت **ملک الکلام بجاؤ الدین محمد بن مؤید** فضل محض بوده سابقا سبب انعام  
 سلطان خوارزم شاه سن حیث الاستقلال متعلقش بوده برادرانش ابونصر و ابوالنضر  
 از ارباب فضل و دانش بودند خصوص ابونصر که از عالمان خیر و صلاح می ریسته و از غایت  
 رفعت عرش الله لقب داشته و الی ایشان نیز عارف بوده در ضرب و حساب ضرب المثل است  
 بجاؤ الدین را تصنیفات است چون بحور ملو از در معانی و چون معادن شهر بخوارزم الفنا که یکس از فضل آنرا  
 قدح نکرده بلکه هر یک از آن جهت خویش با بهای شکر فخر و با این فضل پیوسته گفته صد مات  
 بوده شمس الدین سعود که آصف عهد و وزیر وقت بوده از وی خاطر بد کرده چند کرت او را بخانید  
 و در قید آورد در حبس فی سنه خمس و اربعین خمس مائه بعالم بقا شتافت شمس الدین محمد  
**بن مؤید المعروف بجاله** از نشبان خواجه نظام الملک طوسی بود وقتی خواجرا در و پا بهم رسیده  
 این رباعی بدیده گفت **رباعی** گردد کند پای فلک فرسایت بسر سیت در آن عرض کنم برایت  
 چون از سر و شنت بجان آمده در ده آید بتعلم که فتد در پایت **بنما** آخر عمر سلطان سنجور حیات بود  
**ابوالمنظر بن ابراهیم** از اعیان زمان طبعی سلیم و زهنی مستقیم داشت **فضولی** در فضل و  
 دانش قصب السبق از همگان ربوده دیوان ترکی او متداول این رباعی در شرافت خاک کربلا از دست  
 رباعی آسوده کربلا بجز حال که هست اگر خاک شود نمیشود قدسش سبت بر میدارند سجده اش میبازند  
 میگردد اندازد شرف دست بدست **کوفه** طوش عقال عرضش لال در قدیم بنای بیرونک  
 پیشدادی بوده که خراب شده و معدوم گردیده پس در سال هفتم از هجرت چنانچه مذکور شد و قاص  
 بفرموده خلیفه ثانی بنا نهاد حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه آنجا سکن گزیده و خط کوفی آنجا از خط  
 معقلی اختراع نمود و مسجد کوفه عظیم تبرک است در تاریخ اعظم کوفی مذکور که مردی نزد حضرت امیر کرم الله وجهه آمد  
 و گفت میخواهم بیت المقدس بروم فرمود زاد بخور و راه بفروش و درین مسجد سکن شو  
 تنور آهن آورده حضرت حبیب تیل از بهیشت که از آن طوفان نوح علیه السلام جوشید چنانچه مذکور شد  
 آنجا است که علامه **اب مسجد آنجا** است و حضرت علی کرم الله وجهه ما بر آنجا زخم زدند آنحضرت کرم الله وجهه

دست در ستونی زدو حالا آن محل بحیث کثرت مسکن استهای مردم گوی شده اسیر المومنین علی رضی الله عنه  
 در آن شهر چاپی کنند غیر آن چاه ابی شیرین در کوفه وجود ندارد و آن شهر اول زمین گویند و دورش  
 هزده هزار گز و ابراهیم قبل از کس و نوع آنجا نماز گزارده اند و عصای موسی علیه السلام آنجا نهد و بود  
 و هزار ولی و هزار وصی درین مسجد نماز گزارده اند چندین هزار خلق باروز قیامت آنجا حشر شود که  
 نه حساب دارند و نه عقاب در میان این مسجد مرغزاری از بهشت خواهد بود و در و سه چشمه است از چشمه جانان  
 که در آن زمان ظاهر شوند اما مردمش و فاعل دارند چنانچه الکوفی لایونی مشهور در عجایب المخلوقات آورده  
 که در سن تسعین و مانین در و تری بارید بر یک بوزن صد و پنجاه درم و بر آن سنگی باریدن گرفت چون گوش  
 آدمی دیدیم کشیده مردم خوب هم از و عجب بر فاست اند بنا بر التزام بچند نفر اکتفا میرود اسوددن  
 نیزید آنجی در فنون علوم و حسنات اعمال بی نظیر بوده بقولی ششصد و بقولی سصد رکعت نماز شبانه  
 روز سیکزاد و ابو پاشم صوفی اول کسی است که او را صوفی خوانند و جهت صوفیان خانقاه  
 ساخت در نجات اول ذکر است سفیان ثوری گفت نمیدانستم که صوفی را گویند ابو پاشم رضی الله عنده  
 ابو عیسیٰ شعبی عبد الملک ویرا بر سالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی با خود آید  
 مدت مدید نگاه داشت و نامه بر سر ببرد او که بوقت غلام صاحب دید در آن نوشته بود که عجب از حماقت قوی  
 که چنین مرد میان شان باشد و دیگر را بخلافت گزینند ابو عمر گفت هرگز مرا خبر نیست عبد الملک گفت از برای  
 آن نوشته که من ترا بقتل رسانم و نمیخواهست مثل تو نزد من باشد والی روم شنیده گفت مدعا نیم  
 قتل شعبی بود یا قصد صحابه را ملازمت کرده از آنجا بجزایب شاه ولایت است ابو یوسف یعقوب  
 بن ابراهیم اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند در زمان مهدی و نادوی شهید بقضا پرداخت است  
 منقولست در طبقات محمود شاهی که شخصی دیپلوی ابو یوسف مجلسی شسته بود و اصلا دم نمیزد یوسف گفت  
 چرا سخن نیگوئی گفت صایم را وقت افطار که باشد گفت وقت غروب گفت اگر نصف شب غروب  
 واقع نشود چکند ابو یوسف بنجده گفت که سکوت تو بصواب تو و کلم تو بخط منقولست از مناظره الان  
 که اگر چه ابو یوسف از تلاذه ابو حنیفه است اما در مسائل با وی اختلاف بسیار کرده در اصول فقه مذمب  
 ابو حنیفه اول او تصنیف کرد و علم ابو حنیفه و انتشار یافت و در یک شب از مرقضا صاحب پنجاه هزار اشغال  
 چنین که مارون رشید بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون شده بمبلغ سی هزار دینار

خریداری می نمود براسم سوگند خورده که نه بخشد و نه فروشد آخر از بخشش رشید ترسیده بقاضی  
 گفت نصف بفروش و نصف بخش تا حاشا نگردی رشیدی هزار دینار و ابراهیم سی هزار دینار  
 بوی داد بارون خواست همان شب با وی گرد آید استبرامانف شد گفت بعلایع عقد کن و طلب  
 بستان غلام بطبع افتاده طلاق نمیداد بده هزار دینار تطبیعش کردند راضی شد قاضی گفت او را بکثیرم  
 بخش تا عقد بر طرف گردد چنین کرد و آن ده هزار دینار بقاضی داده پس چون از کثیرم مخطوط شد صد هزار  
 دینار بطریق رونمائییش داد کثیرم ده هزار از آن بقاضی داده در شرح مقامات حریری بذیل اینم  
 بن جهمی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام بحیث استبرام آزادی کثیرم و نکاح او ذکر کرده حمد الله مستوفی  
 گوید که از جمله مردکات ابو یوسف چهار هزار تنبا بوده که بر بند سربکی اشرفی بسته بودند...  
**ابو محمد سلیمان بن مهران الاعمش** در سلک دانشمندان انتظام یافته همواره میان او و امام عظیم  
 ابواب طیب مفتوح می بودی منقولست در مجمع الحکایات که وزیر امام بیدین وی رفت از روی  
 طیب پرسید که هر که افتعالی بنیائی از چشم باز گیرد در عوض چیزی از آن بهتر میدید ترا چه چسند داد  
 گفت نادیدن گرانا و تو از آن جمله هستی **شمس پیل** کوری چراغ بر سر شبی از کوچ میرفت کسی پرسید  
 ای کور تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی گفت از برای مثل تو کور دل چراغ همراه دارم تا صد مه نخورم  
**ابو علی حسن المعروف بابن زیاد** ابتدا مروراید فروختی آخر در خدمت امام عظیم فتنه طلب علم کرد  
 گفت از تو سئوال پرسم اگر جواب گویی تعلیم کنم و الا لا پس گفت گو سفیدی دو بچه زانیدند مرده نه زنده نه سیاه  
 نه سفید نه زنده ماده ساعتی فکر کرده جواب نتوانست شب مهلت خواست در خانه بنخاطرش آمد  
 که یکی مرده باشد و یکی زنده یکی سیاه باشد و یکی سفید یکی زرد یکی ماده با امام گفت در تعلیمش ستوجه شد تا امام  
 وقت گشته چون ابو یوسف او را دیدی گفتی صدوق علم آمد **عبد الرحمن بن المشهور ابو الفرج**  
**بن جوزی** در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد مصنفاتش از حدیث برون همه مصنفاتش جمع کردند  
 و بر مدت عمرش قسمت نمود هر روزی که از آن جزو باشد در حساب آمده هر چند عقل باور ندارد و ولی آنچه  
 دیده نوشته تراست قلم را که بدان حدیث نوشته بود جمع میکرد و صحبت نمود که آب غسل آن گرم کنند چیزی باقی  
 ماند او را در مجلس حدیث نامی نادرست چنانچه وقتی در میان اهل سنت و شیعه در باب تفضیل مخالفت افتاد  
 از او پرسیدند گفت من کانت بنفہ تحتہ ہر دو طائفہ بید عای خود کشیدند قبل از فصلها من بنفہ فی بیتہ

فوتش یا نقد و نود و هفت **مسعود** استاد کسائی است شعبی مذہب بوده عمری دراز داشت  
اولاد او همه بحد کمال رسیده پیش مرد که مردی از سن عمرش پرسید گفت شصت بعد سال دیگری پرسید  
گفت شصت یاری که صاحبش بود گفت بیت و یک سال است که بخدمت تو هستم هر که از تو  
سوال عمر میکند همین سیگونی گفت اگر بیت و یکسال دیگر مانی همین شنوی **ابو الحسن علی بن حمزه کسائی**  
در نحو سواد و از قرای سجع است و او را کسائی بدو وجه گفتند یکی آنکه روزی بگوف آمد کسائی در خود چیزی  
دیگر آنکه در وقت احرام حج کسائی بر دوش گرفته بود ابو زکریا یحیی بن زیاد **المعروف بالفرا**  
در نحو و لغت اعلم و اکمل بود از ابو العباس ثعلب مرویست که اگر فرانسوی عربیت ناقص مآذی تعصب  
بسیار دارد و بخوبی کتاب الثانی در وقت درسش اسامی طلبه شمرده میشد از جنس قضایه استاد کسائی در شصت  
در نقل تصانیفش مردم چنان مبالغه کردند که اجرت کتابت بیخ ورق بیکدم شده حال آنکه پیش از آن بیت فرق  
بیکدم بود در دو بیت و هفت فوت کرده ابو عماره حمزه بن حبیب التیمی از فرا سبب است  
گفته قرآن سجد و هفتاد و سه هزار و دو بیت و پنجاه حرف است ابو عبد **الله شریک**  
فقید وقت بود و قضای کوفه در وقت منصور داشت ابو الحسن **ذریه شام بن عروه**  
از شاہبیر اهل حدیث در عرض سه روز قرآن را حفظ نموده تصانیفش از حد و پنجاه تجاوز بخوبی کتابت نمود و معرفت انسان  
عقبی از فحول شعراست روزی از راه میگذشت سنگ کرکین در راه خوابیده بود نقطوی برادر سیبویه  
که چهل سال در علم نحو مشقت کشیده بود بطریق طیب گفت اگر قبلی این سنگ از تو بهتر پرسید نام تو چیست  
گفت نقطوی گفت احرق الله قضا را شب برات بود جوانان با تشبازی قیام می نمودند این از راه گذشت  
سوزنده شد این رشتی در کتاب عمده آورده که وی بجنک قطع الطريق با سپرد و غلام مطلع نام بقتل رسید فی  
اربع و خمسين و ثلاثين **الصدر الاجل العالم برهان الملك والدين محمد بن عبد العزيز**  
و فضیلت جوینی ثانی و شیخ الاسلام بود به نیشاپور و برهان الدین محمد بلند قد شد وقتی یکی از ملوک  
تبعی و دستارچه فرستاد بر اثر او این قطعه نوشته قطع پیش تخت نوشتا تبعی و دستارچه پیفرستم خجل و  
شدم کن از مختصری تا هر آنرا که بجان بنده درگاه تو نیست به یکی چشم به بند می بدرگه سببری بنده  
زمانی ملک طغان شاه را در دپا حادث شده بود این رباعی فرستاد رباعی گر پای فلک ساسی ملک بجز  
نزدیک خروند از حقیقت دورست با او هست جهان و زو جهان است بیانی و پانی که جهانی بکشد سعد و رست

**بخف اشرف** در دوفسہ جنگی از کوفه طرف قبه واقع در شرفش تپلیس که مشرفه حضرت  
 امیر دوست و ذکر آن در فوت حضرت سبتین از مردافش میر سید محمد عتایی رح  
 محبت میر حضور قتی را لازم گرفته بشرف گفتن رغبت کرد و بعد کسب فضایل صیده وارد دکن شده  
 در خدمت عادل شاه رتبه ندیمی یافت بعد قتل او نزد شاه دہلی ممتاز ماند بنا بر سوی مزاج پادشاه  
 محبوبس قلعه گوالیار شد بعد از هفت سال این رباعی گفته **س** در بند شہان باد شہی میاید  
 شکرکش و صاحب سہی میاید با من خود چه کنم در چه شمارم چکم زندان ترا شہنشی میاید  
 بخرج راه رخصت حج یافته در اثنای راه میان احمد نگر پیش بر مان الملک شد و قسمت یافت  
**عریان** سیرزا اسد نام مہند وارد شدہ شعر جسته میگفت ایعتا پدرش سولانا محمود نام  
 کلید دارد و ضہ علیہ بودہ شاعر با تبرکت **س** تر من رامی بعضی در اسیم راج شمرند اینجا برایش  
 ب بغداد مرقوم گردیدہ مشہور بارہ است گویند چون مقصم در تربیت غلامان ترک  
 کوشید بابل بغداد حضرت میر سید روزی جمعی سردار را و گرفته گفتند یا ابا اسحق از شہر بیرون رو  
 و الا با تو حرب کنیم پسہ بکدام استظاحت گفتند در دل شب بانگشتان درشت و دلہای ریش  
 متاثر شدہ در موضع قاتول شہری ساخت و ستہ من رامی نام نهاد یعنی سرد و گرد آنگہ بیند  
 پسند برچ سامہ شدند در زمان معظم مغبت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شہر بود مسجد عالی  
 در و با حوضی از یک پارچہ سنگ کہ قطر شش بیت و ستہ کرد و ارتفاع شش مغبت کرد و فحاشش نیم گز و سارہ  
 بطول صد و ہشتاد ذراع ساخت برورد ہو جزوی نمازند فرا فیض آثار امام علی نقی و امام حسن عسکری  
 رضی اللہ عنہما در دست کہ مطاف خاص عام است منقولست در مجمع الغرائب کہ در ولایت سامہ  
 درخت سیبی از یک اصل بدو شاخ برآمدہ از شاخ سیب خورد خواب آرد و شکم راند و از شاخ دیگر سیب خورد  
 بیداری آرد و شکم بندد منقولست در تذکرہ دولت شاهی از خود دولت شہ کہ سلطان سخر  
 بعد فتح بغداد بسامہ رسید دید کہ شیوہ شب جمعی بر در غاری کہ صاحب الزمان در غیبت فرمود  
 نگاہ میدارند تا چون بپوشد ساید سوار شود آن اسپ از شہر بستہ کہ نزد من امانت ست باین سواد ب  
 عنقریب محبوبس گردید از مردوشش شیخ محمد بن اسماعیل خیر الشیخ **لقب**  
 در نفحات از جعفر حلبی مذکور کہ خیر النسل را پرسیدم ترا چرا فتاح گویند گفت با خدا عهد کردہ بودم کہ

رطب نخود روزی بقلبه نفس یک رطب خوردم ناگاه شخصی بسن نگر پسته گفت ای خبیر گریز پا  
 ظاهر او را غلامی خیر نام گرفته بود من صورت او یافته بودم مرا گرفت هر چند گفتم خیر نیم مردم گواهی دادند  
 که خیر توئی وی مرا بخانه برد و گفت کاری که پیشتر میکردی بکن و بکار جولا همگی مشغول گردید چهار ماه  
 خدا خلاص بخوایم باز بصورت اصلی شدم در قزوین بسال دو صد و شش وفات یافته عمر شصت و هفت سال بود  
 گفت خوف و بیم نازبان است مریدان از اداین طو شش عب با عرضش بعضی بر آنجا اول بنا  
 اسود بن شام علیه السلام بود و بعضی بر آنجا ابتدا ظهورت پیشدادی است بر بنای آن نماشته گرد آید و خوانند  
 جمشید با ما مشرسانند ازین که معظم ترین مداین بد بوده مداین خوانند **شش** و گریز کئی قادیسیه ۲ رومیه ۴ حیره  
 ۵ بابل ۵ حلوان ۶ خروان - از هر سفت شهر خیر نامی باقی نه سالها دار الملک اکاسره بود انوشیروان در آنجا یونانی  
 ساخته بود که در جهان عالی تر از و عمارتی از گچ و آجر ساخته نشد و صحنه صده و پنجاه گز و در غرضش او  
 هر طاقش محفل و دو گز ارتفاع شصت پنچ گز در اطراف خانها و عمارت های فراوان با انواع تکلفات بودند و آن عمارت  
 تا زمان ابو جعفر و انبئی راسخ و استوار بود فرار سلمان فارسی در محاذی این کسری واقع باطل بعضی از قلم چار شکی  
 نوشتند از مداین سبزه عراف ابتدا قبیلان بن انوشن بن شیب یا مهلائیل جدا در پیش بنا کرده هر سس با علی بعد  
 طوفان نوح بنا ساخت پس ظهورت تجده عمارت نمود و در آن شهر سالها بسپرد بعد از وضاک دار الملک گردیده  
 و قلعه بنا نهاده موسوم بکنگ در پس کندر عمارت ساخت باز خراب شد از توابع خلافت در صحن معموری دوازده  
 دوازده فرسنگ عرض آبادانی داشت و دوازده هزار قصر در و بود در آن جایست بنام دانیال علیه السلام ماروت  
 و ماروت که قصاش در جلد اول گذشت در آن بقید اند **منقولست در عجایب المخلوقات** که در از منته سابقه  
 رفت حصن داشته در حصن اول خانه ششم بصورت ربع مسکون آبیها و جویها پدید کرده هر سه ناصیتی عصبان و زردی  
 آب آنها در ضرر دیگر قلندندی بعاتت با نادی و در حصن دوم حوضی عظیم که مردم قبیل در آن شراب ریخته بی  
 و هر یک از آن خویش خوردندی که در دیگر نیاخته در حصن سوم طبل تعبیه کرده بودند معلنی که احوال تحت و موت آن  
 مفهوم شدی چنانچه اگر او از وادی صحت یافتی و الا در حصن چهارم آینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب از آن  
 معلوم شدی تا مرده است یا زنده در چشم مرغابی ساخته بودند پس اگر جاسوسی در آن رفتی او از وادی و در حصن ششم دو  
 قاضی بودند بر آب نشسته و کس که بدعوی آنجا رفتندی و هر کس از آن هر دو قاضی کی را اختیار کردی بر که مصلحت بودی قاضی او  
 غرق شدی در حصن هفتم رفتی از مس کرده بودند کجشکان بسیار بر و تعبیه بر چند آدمی که در زیر سایه آن درخت رفتی سلطه او

در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر

تا هزار مرد اگر یکی بر هزار افزودی تمام مردم در آفتاب مانند بصری **بصری** طوالتش فدا عرضش با بعضی قسید پیش رفتند  
شرح نبای آن در حال طیفه ثانی مرقوم اسپان نیکانجا بهر سندی نوعی پرورش یافتند که اگر یکبخت آب نخورد اثرش کمی در ایشان محسوس نشود  
گویند در حدود بصره کوهی است مردم آنجا محل آنکو بکنند و بنهند با دسموم در آن وزد گوگرد شود بعراق و خراسان  
برند و فروشند گوگرد فارسی همان است نزدیک آنکو مومعی است معروض خلق بسیار آنجا ساکن خانهها بس تکلف و بناز و نعمت  
بسر میرند و هیچ کار و کسب نکنند الا تجارت گوگرد مذکور **ایشان** در یکی از جبال بصره غاریست که زبانه آتش از آن غایب  
می آید و شعله آن نشن نخواهد ای آدمی بیرون می اندازد و پوسته چینیست **حروفیت** از امیرالمؤمنین علی که زمینی به  
آسمان دور تر از بصره نیست و از همه شهرها زودتر آب شود و میثاق مهبط الملبس از مضافات اومت تربت صحابه در آن  
بسیار مثل طلحه و زبیر و آنش و غیرهم مردم نیک از آن شهر بسیار بر خاسته اند بنا بر رفع اطالت بذکر بعضی اکتفا رفته  
**خواجگ حسن بصری** مادرش سولی ام سلمه در طفلی از کوزه پیچیده بخورد آن سرور فرمود چند آنکس حسن بخورد علم در او  
سراست میکند همیشه تم تکلفتی بار الهی او را مستعد ای و امام خلق گردان صدوسی تن صحابه را در یافته و بنقاد بدری را  
ملازمت نمود خرقة از علی یافته بر کاه دعا گفتی حبیب عجبی دامن بر دشتی گفتی اجابت هی بنیم گفت گویند از مردم  
آگاه ترست که یک شبان چندی از ایشان را از چرا باز سیدار و مردم چندین سخن خدا زمراد باز ندارد **گفت**  
مسکین جز نزد من راضی شده بسرای که حلال آن حساب است و حرام آن عذاب گویند بر جماع گذشته که خنده می کردند  
گفت عجب از کسانی که حقیقت کار خود ندانند و خنده کنند **گفت** بر چه بنده بر ما در و پدر نفقه کند آنرا حساب است  
مگر طعام که پیش همان بنده **حبیب عجبی** از آنکه قرآن ندانستی و زنی حسن بصری وقت نماز شام بدین صیحه  
حبیب آمده خواست که اقد کند **عجبی** را آنچه خواندند از او بریده تنها نماز ترا در شب حق را در خواب دیده **گفت**  
بار الهی رهنمای تو در صیبت ندانم که رضای ما را دریافته بودی اگر اقد **حبیب** می نمودی آن نماز بهتر از تمامی عبادت بود  
گویند وقتی کسان حجاج سب را طلب میکردند بصیحه **حبیب** پنهان شد تعاقب کرده آمدند و پرسیدند **گفت** درون  
دیگر ندانم کسان حجاج درون رفته ندیدند **حسن** **گفت** بنقاد بار دست بر من زدند ندیدند بعد رفتن شان **حسن** بر پرید  
حق شاگردی عجب **عجب** استی **گفت** رستی من ترا نجات داد و الا هر دو گرفتار بودیم **گفت** چند خواندی **گفت** ده بار آیه الکرسی  
وده بار آسن از رسول و ده بار اخلاص و ترا بخدا سپردم مالک دنیا را **حسن بصری** و **حبیب عجبی** معا صبر بود چون آیه  
ایاک نعبد و ایاک نستعین خواندی تا زار گریستی **گفتی** اگر نه از کتاب خدا بودی هرگز نه خواندی مالک دنیا را  
از یا فاعلی ابوالقاسم اندسی نقل کرده که روزی کج نزد مالک آمد **گفت** یا ابایی دعا کن در حق ضعیف که از چهار سال



حالا است و حال بخت زائیدن گرفتار دست بد عا بر آورده گنت اللهم هذه المرأة ان كان في  
 بطنها جارية فابدا لها غلاما فانك نحو ما نشاء وتثبت وعندك ام الكتاب  
 بعد ساعتی انمرد با زاده برگردن پسری چهار ساله عتبه بن العلام خرقه از خواجہ حسن داشته هر سال قدری خوبیت  
 خودگشتی و آرد از آباب تر کرده در آفتاب خشک کردی و در بنفته یکبار از آن خوردی و گفتی از کرام الکاتبین شرم دارم  
 که بنفته یک مرتبه پیش بتوضی روم رابعه الغدویه پدرش فقیرلی چیز بوده در شب ولادت رابعه روغن نداشت  
 ز نافتش بدان چرب کند چون شیرتر دختر داشته این را رابعه نام کرده ز نشس صدازد که از فلان بمسایه قطره چند روغن نگاه  
 تا چرخ روشن کنیم او عهد داشت که از مخلوق چیزی نخواهد بیرون آمد و دست بد بمسایه نهاد و باز آمد گفت در باز  
 کردند از اندوه پیغمبر را بخواب دیده فرمود عکین باش هزار است در شفاعت دختر تو خواهد بود صبح با میر بصره چیزی بگو  
 بدان نشاند که هر شب جمعه چهار صد بار بر من صلوة سفیر ستاوی و درین شب فراموش ساختی چهار صد و تیار بکفارت آن بدین  
 شخصه امیر دیده چهار صد و تیار با و داد هر چه بیایست بخرند بعد چندی پدر و مادر رابعه مرده اند خواهر آن متفرق شدند  
 رابعه بدست شخصی افتاد بشش در مشن بفروخت رابعه هر روز روز میداشت و شب تا صبح بر پامی ایستاد شبی خواب  
 روز نشد و یک بعبادت ایستاده و قند ملی از بالای سر او بخت که همه خانه از نور آن روشن گردید بر خود بزرگد و صبح او را  
 بتوخت و آزاد کرد رابعه بخدمت خواجہ حسن بصری رفت نو بگرد و صومند نشین شد گویند وقتی بگرفت در راه کعبه را  
 دیده که با استقبالش آمده گویند ابراهیم ادم در عرض چهارده سال کعبه رسید از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز گزاردی چون  
 بمقصد رسید خانه راند بدگفت آه چه حادثه است که چشمم را خالی رسیده با تعلق آواز داد که کعبه با استقبال ضعیف رفت  
 چون رابعه را دید گفت ایچه شورشست که در جهان افکنده گفت شور تو در جهان افکنده که در عرض چهارده سال این راه  
 طی کرده فرق آنکه تو در نماز طی کردی و سن در نیاز گویند شبی خواجہ حسن با چندی بخانه اش آمد چراغ نبود دل  
 ایشان روشن خواست رابعه سر انگشت را بدین کرده تف کرد آن شب تار و زانگشت او چون چراغ می افروخت  
 گفتندش خدا را دوست داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت  
 دوست پروای عداوت دشمن ندارم گفت اگر بر مردی بودی کریم بودی گفتند وقتی چهار درم  
 سیم یکی داد که کلیمی برایش خردنیرا که برهنه بود آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ خرم گفت چون رنگ در میان آمد  
 بن ده از و گرفته بد جل انداخت حارث بن اسد الحاسبی عالم علوم ظاهری و باطنی بوده چون دست  
 بطعام شبه ناک زدوی رنگ انگشتانش کشیده شدی گفت خدایا باش والا خود را میباش

بناح

دعا

**ابو الحسن خضری** شاکر شبلی بوده و شبلی بغیر و شاکردی نداشتند وی گفته که سحر گاهی سناجات کردم و گفتم  
 الهی از من راضی هستی که من از تو راضی نمانم که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نمی کردی **ابو بکر محمد**  
**بن سیرین** امام معبرین و مقتدای قبحین بوده بشرد کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دیده و  
 سی سپرداشت در باب تعبیر خواب از حکایت های غریب منقول **حکایت** شخصی بوی گفت از صراحی آب میخورد  
 و سوراخ داشت از یکی شیرین و از دیگر آب تلخ برون آمدی گفت از خدا ترس که بر خواهر سر روی همچنان بود **ایضا**  
 شخصی گفتش و واقع دیدم که روغن راسیان بیون سیریزم گفت جاریه داری و آن مادر است همچنان بود **ایضا** زنی  
 گفتش که بر سر خود در شکم شوهر بر آورده خون از شکمش کشیده خورد گفت امشب در دکان شوهرت دزد آید و تسبیح و  
 شانزده دم بعد سنو برود **ایضا** شخصی گفتش دیدم مردی را هر دو دست بریزند دیگر را بردار کردند گفت امشب  
 سفر اول و دیگری منصوب شود **ایضا** شخصی گفت چهل خرما در خواب یافتم گفت فردا همه با چهل چوب زخند و چنان شد  
 بسال دیگر همان شخص گفت امشب بر در سری سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی آنم و گفت پارسال بیخواب یافتم  
 چنان گفتمی و شد تفاوت چو باشد گفت آنوقت موسم خراب بود بچوب تعبیر شد و اسال موسم فرماست این تعبیر است  
**ایضا** شخصی گفت زمین با من سخن میگفت گفت اجالت نزدیک رسیده بیماری آمده گفت در خواب  
 کسی من آمده گفت لا ولا بخور یا شفا یابی گفت زینون بخور یا شفا یابی چرا که حق تعالی در شانش لا شرقیه و لا غربیه **ایضا**  
 یکی از ملها گفت کبوتری سفید رنگه سنجیده دیدم ناگاه بازی پیدا شده آن کبوتر را بر بود گفت حجاج دختر خفیه  
 طیار را تزویج کند **ایضا** عورتی پیشش آمد و گفت دیدم ماه بشرا آمده و سنادی از پس من نذر کرد که برو نزد این  
 سیرین و واقع را بیان کن شنیده زنگش تغییر یافت و بر خود لرزید خواهرش گفت چه شد گفت همانم که بعد گفت  
**بیرم و چنان شد یحیی بن عمر العدوانی** در سلک قرای بصره انتظام و صحبت عبداللہ عباس و عبداللہ عمر و  
 صحابه رسیده و قضای مرود داشته همواره اهل بیت راستودی حجاج بان معارض شد و گفت **حسن** اهل بیت نیند  
 زیرا که نسبت از مادر نباشد گفت پس خدا در قرین چرا عیسی را ذریت بر او گفت حال آنکه پدر داشت **ابو عبد اللہ**  
**مالک بن انس** علم از ربیع و قرأت از نافع و حدیث از زهری کسب کرده هر گاه حدیث روایت کردی  
 و خوشامختی و جا شاک پاک پوشیدی و هرگز در راه ایستاده با کسی حدیث روایت کردی و با وجود ضعف شیخوخت  
 در مدینه پیاده تردد کردی و گفتی دشمنی که حبه اظهر نویست سوادشوم بعضی او را استاد شافعی دانند به مال در شکم  
 مادر بوده در نو و پنج تنه کرده و در هشتم سالگی فوت کرده منسود و اتقی بقا و نایان بر بدن بر بنش زود

که شانه اش از جا برآمده بان درگذشت خلیل ابن احمد امام علم نحو و واضع عروض عروض بر پنج دایره بیانند  
بجز آنجا که در بخش بحر محبت بر آن فرود گویند خلیل در کعبه از خدا خواسته تا علمی با او عطا شود که پیش از او نباشد علم عربی  
روزیش گشت این علم را نه از کسی گرفت و نه بر شال کسی رفت از پیشین کان صغار این سبک گشت ضوب طریقه بر پشت دیده  
از آنجا اختراع کرد مردی صالح و عابد بوده جمیع حروف صحیح را در یک بیت در جگر زکا و کبایست بسته تبه و گشت  
گویند حکیمی داروی چشم داری که مجرب بود چون بر دستش نیافتند این نظر فهاش بقوت شانه پانزده ادویه از کله  
دار و ساخت بعد از آن نسخه خط حکیم یافتند شانزده ادویه داشت پانزده همان در سینه سبعین ماته فوت کرده  
**ابو قیل مورج بن عمر دوسی** از بخش منقولست که از تلامذه خلیل نصر بن شیبلی و سیبویه و مورج ثقفی بودند  
اما مورج بر شان غلبه کرد از مصنفاتش کتاب الانوار و جواهر قبایل و کتاب المعالی است فوشش صد و نود و پنج و فوشش  
**ایاس بن معاویه قضای بصره** عمر با بوی تعلق داشته روزی گفت بخواب دیدم که من و پدر بر سپان  
سواریم و هر یک بر دیگری مسابقت نداریم تعبیر آنکه عمرم باید یک بوده در سال صد و بیست و یک پدرش فرغ نکرده  
و می غسل نموده بعبادت نشست و درگذشت **ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بایزیدی**  
شاگرد ابی عمر بن علاء بخاری بصری بوده یزید بن منصور خال مهدی را در سن دوی از آن یزیدی لقب یافته پارتی  
ماسون را بوی سپرده با کسائی استاد این یگانگشتی مذہب اعتزال داشت کتاب النوادر و کتاب المقصود  
و الحمد و کتاب النطق و الشکل از دست وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر و ساده نشسته و برادر بر جاده بهم برآمده  
گفت جای سولانا از آمدن من تنگ شد خلیل گفت هر جادو دوست نشیتت جاتنگ نباشد اما دو دشمن در  
تمام روی زمین تنگ اند فوشش در دوایت و دو **ابو علی محمد بن یحیی النحوی المعروف بقطرب**  
در علم ادبیش اگر سیبویه و بته ریچ از ائمه عمر گشته کتاب معانی القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب الفوائده  
و کتاب الاصوات و کتاب الصفات و کتاب الاضداد و کتاب العمل و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق النفس  
تصنیف اوست فوشش در وایت و شش **ابو الحسن نصیر بن شمیم المازنی** در حدیث و فقه و نحو  
سرد آمد علمای زمان بوده با فعی نوشته که وی از قلت معیشت مضطر شده رو بجزاسان نهاد  
تا هزار علمای شایعش که دند رو بان جماع کرده گفت اگر در بصره یک قلیچ با قلا یافتی مهاجرت از شما نکرده می آید آنجا حکیم را  
قوت نبود که متعهد معیشت او شدی پس بجزاسان آید مقیم گردید و غنا بسیار یافت فوشش هر دو در سالی که امام ابو الحسن  
**علی بن امام موسی الرضا** بجان خراسید **ابو بکر محمد بن حسن** در بصره سی در علم لغت و ادب و شعر امام عصر بوده

بعضی ویراد شعر و لغت دوم خلیل دانند در بصره کسب کمال کرده بساحت مشهور وزارت فارس یافت بنام عبد الله بن یحیی قصیده گفت هزار دنیا صلح یافت بسی فضیلت این شرح نوشتند و کتاب الحیره را تالیف نموده بهنگام شجاعت استخفا کرد در بغداد ماند در سیصد و بیست فوت نمود همدران روز ابو یوشم عبد السلام مغربی جهان پدرو در کرده مردم فریاد میکردند که امروز عالم لغت و کلام بمرد ابو عبیده نخوی صاحب تصنیف دو ابیت کتاب است اما بد سلوک بجدی بود که بشایعت جنازه اش صدی از وضع و شریف زرسیده ابو العیثا محمد بن قاسم از ظرفا بوده و وزی نزد وزیر رفت گفت چرا دیر کردی گفت مرگم در زده گرفته گفتم کجا برده گفت من بمرازش نبودم که خبر دهم شخصی را برادر استاده دید پرسید گفت مردی از بنی آدمم گفت مرجا گمانم آن بود که نسل آدم منقطع شده باشد الحمد لله که هنوز چیزی باقیست روزی در مجلس زبیر ذکر احسان برآید که میرفت وزیر گفت اینها را شعرا دروغ بافیندی روزی در مجلس وزیر شخصی سرگوشی میکرد وزیر گفت باز هم چه دروغ می بافید گفت هیچ شماسی کم در ایام جوانی نابینا شده چهل سال در کوری گذرانید متوکل عباسی قصری ساخته بود و در آن جشنی کرده ابو العیثا را طلبید و گفت چه گونی در حق این قصر گفت مردم خانه در دنیا کنند تو دنیا در خانه کردی متوکل خرمندگشته تخلف ملازمت نمود گفت هر که در مجلس سلاطین آید باید شش خدمت کرد من از دیدار مجبور و محتاج قاید چگونه خدمت تو انم کرد ابو محمد قاسم بن علی خرامی حریری صاحب کتب مقامات بعضی را اعتقاد آنکه تصنیف غیری بدست آورده بنام خود کرد جلال الدین عبد الله اولی بنی علی حسین بن مهدق وزیر که بنام او مقامات نوشت برای امتحان گفت یک مقام در حضور بنویسد عاجز آید از خجالت بمبره رفت و در آنجا ده مقام دیگر نوشته بوزیر فرستاد گویند او به تنف ریشش مانوس بود امیر بصره منعش کرد خلیل به تنگ افتاد روزی امیر را خوش کرد گفت بخواد آنچه خواهی گفت از خیال ریشم بگذر خندیده گفت تودانی و ریش تو بغیر از مقامات چند تالیف دیگر هم دارد مثل دره الخوام فی اوام الخوام و تلح الاعراب و شرح آن فوشن پانصد و شانزده عباس بن عبد العظیم حافظ کلام الله و بی نظیر آن بوده محمد بن راشد الازدی در سلک محدثان است مصنف جامع ابو عمر بن علا از همفرار رسیده بوده ابو النظیر سعید بن ابی عمرو بن العدوی در بصره اول او به تدوین علوم مشغولی نموده ابو سعید القطان بیت سال هرب شب یک ختم قرآن کرده و چهل سال پیش از زوال سجد حاضر شده از جمله فضیلت ابو الایوب بیان برگاه کج رفتی از خانه خود احرام بستن ابو الحسن الصبیحی قریب سی سال از خانه خود برون نیامده و کسی ندیده که او چیزی خورده باشد احمد بن وهب ساهبا بسجده شوزیه متوکل نشست گفت هر که بطلب توت

بنا

و اندر داشت نام فقرا و بر خاست ابو عبد الله سالمی از خلفای سبئی استریست از او پرسیدند که کس بچه چیز  
 اولیاری شناسد گفت بلخافت زبان و حسن اخلاص و تازه روئی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر .....  
**ابو نصر محمد بن حسن** از نیکو طبعان زمانه است ابو یعقوب الرمی استاد ابو یعقوب خجوری  
 در ریاضات و خوارق عادات مشارالیه نیز **أبلة** بضم همزه و بای سوخته و لام شده شهرت یافته  
 بچهار فرسخی بهره است طولش فقط آن عرض لب لثمنی در غایت لطافت و نراست است خواص و عوامش از  
 ذکور و اناث در هفتاد روز نسبت و بخت پر دازند عملات پزیر و زینت در آن خط بسیار خصوص تفت  
 که از جای نیک یزد است از یزد تا تفت چهار فرسنگ در میان دو کوه رفیع واقع و رودخانه در میان دو محد  
 برد و طرف آن یکی را گرم سیر و دیگر را سرد سیر گویند تفاوت در میان هوای این دو محد بدان شباهت است که فروعات  
 محله سیر قریب به سیت روز از محله سرد سیر زد و دسده نیز و از قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر المومنین  
 نقلت که از جمعی مردم منقول الروایت شنیدم که میگفتند طفلی در یزد متولد شد بر طبق حکم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت  
 و قران و اشعار مردم بخواند و از احوال خفیه خبر میداد چون دو ساله شد وفات یافته و پدرم او را دیده بود از مردش  
**خطیر الملک ابو منصور** از طایفه فضایل نسانی و پیرایه کمالات انسانی عامی و عاقل نیز است  
 اما بسبب سماع تخریج در تخریج و پنجسال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا بوی متعلق بود  
 و در زمان دولت سلاطین سلطان محمود بن ملک به تریه وزارت رسید منقولست عجمی طایع زغر واری هنر بیست  
**امیر شمس الدین** و ولد امجدش امیر رکن الدین از اشراف و نقبای آن مکانند در زمان  
 سلاطین منقول صاحب اختیار و اعتماد گشته آثار بسیار از وی یادگار ماندند شهرت که چهار صد و چهل و چهار عمارت  
 از ساجه و خواف و کاروانسرا در یک روز چهارشنبه که ساعتی بعد بود بنا نهادند در شنبه و در سه رکنیه و در سه  
 وقت و ساعت و چهار نماز که در اصل شهر یزد واقع از آنجا بود و ایضا از یزد تا تبریز هر کاروان سراسر است مثل  
 زنگنه و چونک و تستانک و دانک و حاجب و غیر ذلک از آثار آن پدرو پسر است **سید غیاث الدین علی**  
 در امر وزارت امیر شاه ابو اسحق انجو استقلال موفور یافت **صفی الدین** در حضرت ملک طغان شاه قریب تمام داشته  
 شاعر حبه بود **سراج الدین** شاعری سلیح قلوب بگننازا فرخته داشت **سید جلال** عضد از وزیر  
 زادگان آل مظفر شعرش پاکیزه است **مولانا شرف الدین علی** اشرف فضلی ایران است مصنف لفظیه  
 که بوسیله ایتام سیر از ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ در خان و عشرین و شانزده با تمام رسیده و حل مطرز و منتخب آن در فن معما

در این کتاب

و شرح قصیده بزمرع و کنیه المراد در علم و فن اعدا و از نتایج طبع است اشعار آید از هم دارد **قاضی کمال الدین**  
**میر حسین** از افاضل علمای عراق است از مولفانش شرح دیوان مرصوفی و حاشیه بر کافیه و دیوان حکمت  
و طالع و شمسیه و گاهی زبان را بشبه شعر لودی در شرح دیوان مرصوفی از شیخ محی الدین آورده که افراد  
همی اند که قلب در ایشان تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاقی باشد و قلب که او را غوث هم گویند یک شخص بود  
که محل نظر حسالی باشد و اما آن دو شخصه یکی بر زمین غوث و نظاره بر عالم ملکوت است و او را عبد الرب گویند  
و یکی بر بیابان غوث و نظاره بر عالم ملک است او را عبد الملک گویند افضل است از عبد الرب و او تا چهار بند در  
چهار رکن عالم و ابدال هفت شخصه مقرر است که یکی از ایشان هر روز از روزهای هفت ماه در یک جهت اند چون  
حاجتی بجهتی باشد که او در آن جهت است رو بآن جهت کرده گوید اللهم علیک یا رجال الضیاع ارحم الراحمین اغشونی  
بنوشه و انظرونی بنظره و اعینونی بقوته و نجیتمنی من انذک که ششونند بکل شمال غلابی و تقیاد از زده شخصه که مطلع اند  
بر اسرار نفوس و بدایم و زاده اند و در جنبی چهل شخص اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجبا چهل اند و نجبا ستمده  
و طایفه قوی اند که نژاد اند که مردم ایشان را بلباس ولایت شناسند **امیر نظام الدین عبد الباقی**  
از خلفا و شاه نعمت اللهدلی است بدین موجب امیر نظام الدین عبد الباقی بن شاه صفی الدین بن امیر غیاث الدین  
بن شاه نعمت اللهدلی ابتدا منصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مقرر بود و چون امیر نظام ثانی بدان سلسله ارادت داشته  
در صحن عزیمت ماوراء النهر نیابت خویش تعیین فرمود پس از فوت وی در امر و کالت مستقل گردیده روز بروز می فرود  
تا در جنگ چالدران تجارت یافت در وقت مدفون است **سید نعیم الدین نعمت اللهد ثانی** بن امیر  
نظام الدین عبد الباقی خسر و ابران شاه طهباسب صفوی همیشه خود خانم خاتون را بعقد از دو اجتناب آورده  
در بدان فوت کرد صاحب تاریخ الفی آورده که سرود کات وی زیاده بر چهلک رو پیشه هندوستان بوده که در میان  
ولاد محمش امیر غیاث الدین محمد میران و میباشش پری پیکر خانم گشت شده **امیر غیاث الدین محمد**  
**میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت اللهد ثانی** از سادات صاحب سعادت  
ایران است در احداث عمارات و باغات بنی نظیر بوده **شاه غیاث الدین عبد العلی**  
از اولاد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در بزم کرمان بوده شعر نیکو گفتمی تاریخ فوت شاه طهباسب صفوی دو زده امام  
با فقه اعنی لفظ امام دو زده کرت شمرده که سال نهمه و هشتاد و چهار **مولانا شرف الدین علی بافقی**  
در سگ فضل نظام داشت و در روزگار بغایت احترام مانند اشعارش اکثر تصاید نریل بنام شاه طهباسب صفوی

فصل غوث  
امام  
زاده علی  
ابدال  
نجیب  
غیاث  
امیر  
غیاث

بکند  
را

و قتی شاه بوی سخن میگفته آواز گران گوش نمی شنید بعد از آن که اطلاع یافت این دو بیت بدیده گفت **۵**  
از گران نشد صدف کوشم و قول شکر که بود در زمین و جای آن بود کز گران گوش و پای تا سر فروردوم زمین  
مولانا عبد القدر مدرس و فاده لوای سبقت بر اقران بر افزاشته حاشیه بر مختصر معانی و حاشیه بر خطای وارد و فیه  
بغایت ما هر بود می گفت اگر متوجه آن کردم بنویسید اشدر بران و دلائل عقلی بر مسائل فقهی گفته چنان مراد سازم که مجال  
چون و چرا نامد مولانا محمد شرفی از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است صاحب رتق و فتق سر کاتبان جفان  
و معارف آگاه باشد شاه نعمت الله شانی بوده این رباعی در طبیعت از دست **۵** تادریه هم در است و در بوقم با  
میگایم و میخایم ستم و شاد و چون با در بوق رفت و در همان افتاد و کر زن حبیبی جان طلبد خوابم داود مولانا محمد  
بجودت طبع و سرعت فهم متعصب بوده و در طلاقت لسان مجنون از روزگار نرسیده و نه صد و شستاد و هشت  
در گذشت کسوفی اکثر در منزل شوکتی شوقی از اوله خوابه ریشیه و زیر بوده در مراتب سن ثلث و سستین  
و شمانه در گذشت در جواریز از خواجه عبدالقادر مرفونست شاعری بود همیشه لعین کلر خان سحنه مولانا  
مومن حسین فاضل مدرس شاگرد مرزا جان و تلمیذین و الف در گذشته مولانا وحشی بلطف طبع مانوس طبایع بوده  
مثنوی فرماد و شیرین خوب گفته خواجه غیاث نقشبند مشطو با شش بیشتر در منزل واقع **۵** ای قلبان ز سیم طلاست  
سپنج سر و انکشت گیر را چونهای بکات کس و خوار و مغلسی در زبونی و قیل و قال و یکسر نمانده دست قضا و شکر گویی  
روزی قبای ز رفعت پیش عباس شاه ماضی بر این باغی و در بافته بود **۵** ای شاد سپهر قدر خورشید لقا خواه  
ز بقا بقدر عمر تو قبا و این تخته بر نزد چو تو شای عیب است و خوابم که پوشی ز کرم عیب مرا شاه فرود کچشم پوشم  
مولانا شمس در سخن روشن بیان بوده **۵** دل گفت بیار ریخته جز جان نرسد جان رفت دل بیار آسان نرسد  
اکنون تن حسته بر جناح سوز است و ترسم که کجان رسد بجان نرسد و مولانا آگهی ندیم خوش محاوره بوده **۵**  
در جهان ده چیز و شوار است نزد آگهی و اگر تصور کردن آن می شود کس بی حضور و زبده غاسق ناز عاشق بنزل  
مسک بنزد عشوه موشوق بد شکل و نظر بازی کور و سخن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان و میهمان و بقلبه و کله ای بود  
سیر محمد باقر با فضیلت موفور کنت تمام داشته و شونیک می گفته عشرتی در شاعری بسا حری بو صو جنوده  
**۵** کجاست قابل و غ ثمت دل همه کس و گلیمت اینک نیر و در از گل همه کس و الفتنی علم ریاضی را نیک میدانست  
و باخان زمان بسدی برده و شورا کیزه می گفته بخدی و مولانا اسپسی و محمد باقر هر کدام از شرای  
نیک اندیار اند میر عیسی بسند و ستان آمده مرا حبت نمود شاعر خوش فکر است **۵** فنونی

از سادات یزدوست بهند آمده در حضرت اکبر نظام یافته ایتمی یزدوی شاعری لطیف طبع بوده اختصری  
از یزد بهند آمده بامیر حله شهرستان سبزه چیده او امی میر محمد موسی نام با تمام اکاد از یزد بهند گرفته ملا  
حسن علی از نمای ملا موسی حسین یزدوی مذکور است سیاحت بسیار کرده و بهند و ستان رسیده طبعی بچوت داشت ملاجران  
از شورای شهر است در ویش حیدر شاعر نیکو زمانه است زمانی مذهب تشایخ داشته و خود را شیخ  
نظامی گفته درین باب گوید ۵ در کتبه فرود شدم بی دیدم از یزد بر آدمم چو خورشیدم هر کس که چو مهر بر آید  
هر چند فرود و در آیدم تر کیا شاعر مود نبود سعید انقشید اصلش از یزد و اما در صفایان اقامت داشته  
ساکک یزدوی در شاعری قرینه ساکک تزدوی است در شیراز شانه را رنگ میگردیدتی بصفا مان نیز گذشته  
آخر بر کن افتاد و خدمت قطب شاه لازم گرفته چون اتوام موغل را اخراج کرد و در بهیله آمده اقامت کردید کاسب  
از سخنوران کسب کمان کرده است در یزد و ناظم مدتی در بهند بوده در نظم خوش سلیقه داشته و قاری ملا میر نام  
شاعر پر قوت بوده اجری از سادات حسینی یزد است شاعر خوش بیان بود امینا مشهور بد قاف شاعر و مستیق  
ال بیان است حافظ محمد حسین حافظ کلام اند و قاری و محدث و مفسر بود و واحدی و ثمانین و شصت در بهیله فوت  
شدگان فضل تاریخیت از مؤلفات اوست شرحی مشهور بر شمایل النبوی ابی عیسی تزدوی در ترجمه منقول شمایل  
میر معز الدین از سادات یزد و فاضلی کاست و در عهد جهانگیر بادشاه بهند آمده خدمت شاهزاده پرویز  
کردید و جنس دلمشین و الف بدست معابد بن بقتل رسید شعری خوش میگفت و انشود خان موسوم بمجد شفیق  
و مشهور بلا شفیق یزدوی در عصر شاه جهان برسم تجارت وارد بهند شده در وقتی که بوطن مراجعت میکرد از سورت  
بیدر بادشاه دیر اطلبیده با ملا عبد الحکیم سیالکوئی میباشات علمی معبد فرمود پس منظور نظر عاطفت شاهی شده و در سلک  
ملازمن نظم کردید و منصب سه بزاری و کشیکری رسید آخر از استعفا نوشته در شاه جهان آباد یزدوی گردید و بعد از آنکه منصب چهار  
بزاری آگاه و چینه باری رسید و کشیکری یافت و مصنفات حجه الاسلام غزالی خصوص ایضاً العلوم بادشاه درین راه طبع کسبیک شهری  
کوچک ازین اقلیم است بقول صاحب صیغ صادق بنای محاکم است از درش شمس الدین محمد بن عبد الحکیم شاعر نام است میر کمال الدین  
در ایام دولت سلطان یعقوب از طبع با ذریعان شده چندی در ظل تربیت شاه گذرانید پس بهرات آمده صدارت  
یافت شرح منادل الساری و منازل العشاق از مؤلفات دی است ملاحظی از فضیله زبان بوده از طبع کس  
اراده بهند کرده در عین راه بموضع فراه در گذشت شرنیک می گفت ابر فوه سابق داخل قاری  
بوده اکمال و عراقت اول آن بر زیر کوه ساخته بودند و هر کوه می گفته چون خراب گشت در زمین که



حالا سموریت ساخته اند همان نام بگفتگوی عوام ابرنوه شد گویند کیکاوس پس خود سیادش را آنجا سوخته  
 ذیل بزرگی که حال است فاکتور است از جانای متبرکه آن مقام مزار طاووس اکرمین است در نجات  
 آمده که او غلام حبشی بوده مرخو اچگان جرجانز کنیتش ابوالخیر است چون خواجه از دی حواری دید آزاد  
 ساخت بقصد شیخی رو بفرستاد آورده چون انبار رسیده شیخ مشرف بموت بود چون سلام کرد گفت و علیک  
 السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم ترا یعنی است شریف در حجاز زبان مشرف خواهی شد ابوالخیر شصت سال  
 میادرت حرمین کرد و از محکمین بیخ چیز طلب نمود بر گاه بر دهنده مصطفوی آمده می گفتی السلام علیک یا رسول  
 الثقلین جواب آمدی که علیک السلام یا طاووس اکرمین مولانا عبدی بلطف طبع موصوف دور طیبت مرجع  
 ممکنان منته شب بامه در انشتیم تا ما انشت ما شستیم زلفش که ز بیم طوق کردن و تا گردن در پلا  
 شستیم و همچو کانی نامی گفته میخواستیم که بینیم تا چون کسیت کانی و کلبی براه دیدم چون بر درش رسیدم  
 دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را نگفتم چه بینم او را کافیت آنکه دیدم و میر بر مان از مردان قاضی اسد  
 لاشی بوده شونیک بهم رسانیده میر عطا در عهد شاه عباس ماضی بوده و شونیک می گفته دارالبحر ز محلیت  
 در رعایت نزبت در تاریخ بناکتی مسطور که بنا کرده رشتین و زیر داراب همین است قبل همین بنا کرده در صبح  
 صادق بنای کی داراب مذکور در یکی از جبالش مومیای علیت می رسید در عهد مزیدون یکی کیش کوهی را تیر زده  
 در مغاره کوه شد اتفاقات ازان شکاف آبی متفاطر بود چون کیش ازان خورد شکستگی او درست  
 گردیده در شب اینوا تفرود داده بود حتی همان شخص آن کیش را صید کرده نزد مزیدون آورد و کیفیت  
 گفت او پای مرغی را شکسته ازان آیش خور انید نیک شده آگاه در خبر ضبط در آورده این مومیای  
 را سعدی گویند و دیگر مومیای علیت چنین که کودک سرخ موی را محافظت مینماید تا سی سال  
 شود بعد ازان ظرف سنگینی را که آبی در دگر بند بر مسل کرده آن شخص را در روی اندازند و سرش را استوار  
 می سازند بعد مدتی آن آدم مومیای می شود و این نسیم ازان بهترینی شود و جهت الکلبی که بسیاری از فارس  
 بسی او شود در دارالبحر است از مردمش مولانا عالمی است پاره طالب علمی داشته در عهد شاه  
 ظهاسب بشیر از میگذا رانیده منته بدی کزستم در بر بزیاد بود و تیشه بر سر زده مرغ دل ز یاد بود  
 ملا شاه محمد سیر سینه آمده تذکره شورای عهد خود جو کرده اینج شهره مختصر است از فارس  
 من صفاتش بدو نام خوشی منو از مردمش قاضی عقد الدین عبدالرحمن بن کن العین یا خواجه رشید و ولد